

عشق به زیباییهای نهفته در جان انسان، سرچشمه همه ارزشهای مردمی انسانست « مفهوم عشق ، نزد مولوی »

با چیرگی شریعت اسلام در اجتماع ، سخن گفتن از عشق ، بسیار دشوار و پیچیده بود ، وهست و خواهد بود. نزد عارف ، «عشق» ، اولویت بر هر «ایمانی و اعتقادی» دارد ، و از این رو ، عشق ، پدیده « ورا» ایمانها ، یعنی فراسوی ایمان و کفر ، فراسوی ایمان به اسلام و مسیحیت و یهودیت و... همه ایسم ها « است . این عشق ، چنانچه پنداشته میشود ، فراجوانی و آسمانی و ماوراء الطبیعی نیست ، بلکه کا ملا زمینی و اجتماعی و سیاسی و حقوقی است ، چون این عشق ، « عشق به جان » هست .

مفهوم « جان » در فرهنگ ایران ، دورویه چسبیده و جفت به هم دارد . جان که در اصل « گی + یان = جی + یان » باشد ، به معنای « خانه گی ، یا خانه جی » هست. « گی » ، نام سیمرغست و « جی » ، نام دخترش رام ، زرخدای زندگی (جی) و زمان و موسیقی و شادی و شناخت است . اینست که هر جانی در هر انسانی ، از یکسو « آتش زندگی یا اصل زندگی دراو » هست ، و از سوی دیگر ، این جان ، تخمه یا

بذری از خوشه سیمرخ یا خدا هست . درجان ، خدا
و انسان باهم جفت هستند .

اینست که جان از یکسو، « زندگی فرد» هست ،
و از سوی دیگر، خدا یا جانان هست که مولوی آن را «
جانِ جان» مینامد . این رُویه جان ، که جانان یا جان
جان باشد ، پیوند همه انسانها باهمست . یک رویه جان
، فردیت است و رویه دیگر جان ، کلیت است . این
اندیشه ، بنیاد یک انقلاب اجتماعی، سیاسی، اقتصادی
، حقوقی است که روزی در ایران، صورت خواهد
گرفت . این اندیشه ، آتشی است که هرگز در نهاد
ایرانی ، خاموش نخواهد شد ، چون فرهنگست که
از جان خود او جوشیده .

مولوی در مثنویش ، هر چند گفتار را با عشق،
آغاز میکند ، ولی در آغاز، عشق را در راستای شریعت
اسلام ، تفسیر میکند ، ولی هر کجا که ناگهان ، فرصتی
غیر منتظره دست داد (مانند داستان موسی و شبان) ،
از این مرز میگذرد ، و این ادیان و شریعت ها را ، همه
« بِن و ریشه فصل شدن ، و بریدگی و ستیز و تمسک به
سطحیات آداب و ظواهر الفاظ» می داند ، و عشق را
فراسوی هرگونه ایمانی درمی یابد . هر موعمنی ،
ایمان به کسی یا آموزه دیگر را « کفر» میداند و طبعاً
هر کفری، ایمانی دیگر است .

ولی مولوی ، در غزلیاتش (دیوان شمس) امکان آن را
می یابد که آزاد تر و صریح تر و گستاخ تر ، اندیشه های
خود را در مورد عشق بیان کند ، که به آسانی میتوان

دریافت که اندیشه های او در فرهنگ اصیل ایران ریشه ژرف دارد . او، عشق به زیبایی های نهفته در جان انسان را ، سرچشمه همه ارزشهای اخلاقی و اجتماعی مردمی میداند . درست « عشق به جان » گرانیگاه عرفان بوده است که گرانیگاه فرهنگ ایرانست .

« ژی = جی » ، یا آتش زندگی یا تخم آتش ، که تخم سیمرخ باشد ، نقطه مرکزی فرهنگ ایرانست . جان هر انسانی، تخمی از خوشه خدا ، یا اخگری از کانون آتش خدا ، در « تن » هر انسانیت ، و معنای دیگر تن ، اجاق و منقل یا مجمر یا آتشدان و آتشگاهست .

تن هر انسانی، آتشکده خدا ست . نیایش آتش در آتشکده تن ، پرستیدن خداست . عشق در تصوف ، عشق به جان ، بدین معنا هست . عشق به جان ، عشق به زیباییهای نهفته در جان هست . انسان در هر جانی ، « جان جان » یا جانان را کشف میکند . در هر جانی ، انسان ، با چهره ای دیگر از خدا یا جانان ، آشنا میگردد و شیفته غنای این زیباییها میگردد . انسان در جان خود و در جان دیگران ، عاشق زیباییهای خدا میگردد و زیباییهای خدا را در تاریکیها میجوید و می یابد .

درواقع ، عرفان ، درک این زیباییهای در جان (زندگی) را شالوده اخلاق انسان می شمارد ، که البته برضد « بنیاد گذاری اخلاق ، بر شالوده شریعت و امر و نهی الهی » میباشد . در حقیقت « عشق به زیباییهای نهفته در جان انسان » ، جایگزین « ایمان به الله و ایمان به شریعت » میگردد .

درفرهنگ ایران، جان (زندگی) ، برهرایمانی
 واعتقادی ومسلکی ومرامی ، اولویت دارد . حق انسان
 به بهزیستی درگیتی ، ازجانش ، سرچشمه میگردد ، نه
 ازایمان به شریعتی ، ونه از اعتقاد به ایدئولوژی یا به
 تئوری علمی . مولوی درغزلی گوید:

دوش خوابی دیده ام ، خود عاشقان را خواب کو ؟

کاندرون کعبه ، می جستم که آن محراب کو ؟

جستن کعبه ، به معنای « جستن غایت » است . مولوی
 درخواب می بیند که درکعبه ، کعبه را میجوید . به
 عبارت دیگر، کعبه ، به خودی خودش (ایمان) ،
 غایت او نیست . بلکه او دراین کعبه ودر کعبه های
 دیگر ، دنبال « غایت حقیقی انسان » میگردد .

« بینش درخواب یا درمستی » ، اصطلاحیست
 بسیارکهن درایران ، که به معنای « بینش درتاریکی »
 میباشد . کسی حقیقت را می یابد که بتواند درتاریکی ها
 ببیند . بینش درتاریکی ، جویندگیست . مولوی ، بابینش
 درتاریکیش ، غایت حقیقی انسان را می یابد ، و آن
 کعبه جان وکعبه دل است . دل وجان درانسان،
 هر دواینهمانی با « ارتا = سیمرخ » دارند . جان انسان
 ، گی + یان = خانه سیمرخ است، جی + یان = خانه
 رام = جی هست که نخستین پیدایش سیمرخست .

دوش خوابی دیده ام ، خود عاشقانرا خواب کو ؟

کاندرون کعبه ، می جستم که آن محراب کو ؟

کعبه جانها ، ... نه آن کعبه که چون آنجا رسی

درشب تاریک ، گوئی : شمع یا مهتاب کو ؟

بلکه بنیادش ، زنوری کز « شعاع جان تو »
 نورگیرد ، جمله عالم، لیک جانرا تاب کو
 این جان جان (جان کلی) ، هنگامی بیشتر درجان
 فردی ، پدیدارمیشود، جان فردی نمیتواند اورا تاب
 بیاورد ومست وشاد میشود . این دورویه جان ، به هم
 تحول می پذیرند . کعبه جان:

خانقاهش، جمله از نوراست، فرشش، علم و عقل
 صوفیانش، بی سروپا، غلبه قبقاب کو ؟

در این کعبه جان :

تاج وتختی کاندرون داری، نهان این نیکبخت
 کایمن (که ایمن) آباد است انجا ، دام یا مضراب کو
 در درون عاریتهای تن تو ، بخشیشست
 در میان جان ، طلب ، کان بخشش وهاب کو
 در اینجا مولوی، از مفهوم **جفت بودن تن و جان** (آتشدان
 و آتش) در فرهنگ ایران ، دور شده و راستای اسلامی
 به افکارش میدهد. جان وتن در فرهنگ ایران ، پیوند
 سیمرغ و آرمئی (زنخدای زمین) است که باهم « تخم
 های هستان » در جهان هستند

چون برون رفتی زگل ، زود آمدی در « باغ دل »
 پس از آن سو ، جز سماع و جز شراب ناب کو ؟
 چون ز شورستان تن ، رفتی سوی « **بستان جان** »
 جز گل وریحان ولاله وچشمه های آب کو
 چون « **هزاران حُسن** » دیدی ، کان نبد از کالبد
 پس چرا گوئی : **جمال فاتح الابواب** کو ؟

این هزاران زیبایی یا حُسن که تو درجان ، می بینی ، همان جمال یا زیبایی خود خواهست . تجربه مستقیم این زیبایی ها درجان فردهست که انسان را عاشق میسازد . آنگاهست که مولوی ، علما و فقهای شریعت را به دیدار چنین زیباییهای جان فرامیخواند تا آنها را به شور و عشق آورد ، و دریابند که اصل عشق است نه ایمان :

ای فقیه ، ازبهر الله ، علم عشق آموزتو

زانک بعد ازمرگ ، حل و حرمت و ایجاب کو ؟

مولوی ، اصل زیبایی را درکعبه جان می یابد. این همان اندیشه است که در « هادخت نسک » آمده است و پیشینه بسیارکهن در فرهنگ ایران دارد . خدا ، اصل زیبایی است . او ، همچند همه زیباییان ، زیباست . به عبارت دیگر ، خدا ، مجموعه همه زیباییها باهمست . زیبایی ، فراسوی زیباییها نیست . اصلی نیست که زیباییها را خلق میکند . بلکه همه زیباییها که باهم پیوند بیابند و یک خوشه شوند ، آنگاه باهم خدای زیبا میشوند که هرکسی عاشق او میشود . هرکسی این مجموعه زیبایی های جهان را درجان خود یا جان دیگری ببیند ، عشق به زیبایی ، در او شعله ور میشود . این عشق به زیباییهای نهفته درجان خود ، عشق به زیباییهای نهفته در همه انسانهاست . انسان در برخورد با انسانها ، گرانیگاه رفتارخود را ، ایمان و اعتقاد و مرام و مسلک آنها نمیکند ، بلکه رفتار او ، به زیباییهای نهفته درجان دیگری که جان جان یا جانان است ، روی میکند . این عشق ، چنانچه می پندارند ، فراگیتی

وآسمانی و ماوراء الطبیعی نیست ، بلکه عشقیست به جان جان (جی = رام و سیمرغ) که در هر جانی (جی + یان = خانه سیمرغ) هست . چنین عشقی به زیبائی جان در همه انسانها ، فراسوی ایمان آنها و اندیشه های آنان، یک انقلاب اجتماعی و سیاسی و حقوقی و اقتصادی پدید میآورد . این عشق به جان هست که ارزشهای بزرگ اخلاقی و شادی و بزرگی و جوانمردی را در جانها میجوید و می انگیزد و بیدار میسازد . جُستن و یافتن این غایت، یا این کعبه جان ، غایت حقیقی انسان در زندگیست . آنگاهست که ایمان به انسان ، جانشین به « ایمان به خدائی در غیب و در آسمان» میگردد که از پیوند یافتن بیواسطه با انسان ناتوانست . در این جان هست که خدا و انسان باهم جفت میباشند .